

ب

البرج الخشب:

- نجوم الزاهرة ٦ : ٣٧١ ،

- « الامراء المغل » ، سلوك ٣ : ٨٩٤ .^(١)

بعضی تعبیرات عربی :

- غلام كما طر شاربه = یعنی پسری که تازه سبیلش در آمده باشد و خطش دمیده باشد (لسان در طرر) .

- كل هذا = این همه ، تا این درجه : « ليس من الفتوة ان يستخدم الرجل من يتعاصى عليه كل هذا » (قشیری ١٠٥) .

- رویداً رویداً = کم کم ، خرده خرده .

بی حس کردن شخص بر ای عملیة جراحی (— en dormis) :

در حق عروة بن الزبير (معید النعم سبکی ص ٥٤) .

بن :

البن حب شجر يعمل منه القهوة (المنجد) .

قال الحكيم داود رحمه الله تعالى بن نمر شجر باليمن يفرس حبه في اذار وينمو و

يقطف في آب ويطول نحو ثلاثة اذرع على ساق في غلظ الابهام و يزهر ابيض بخلف حياً

١- نگاه کنید بهمین جلد ذیل خاتم طین (١.١) .

كالبنديق و ربما تفرطح كالباقلا و اذا تقشر انقسم نصفين و قد جرب لتجفيف الرطوبات
 والسعال والباغم والنزلات وفتح السدد وادرار البول وقد شاع الآن اسمه بالقهوة اذا حمص
 و طبخ بالغأ . (تاج العروس في ب ن ن) ^(١)

١- ابن بادداشت بخط آقاي عباس اقبال است . (١.١).

حرف ((ت))

ت

تاءات تأنیث در حالت نصب (شواهد آن در قرآن) :

در امثال حقیقه ، کلیه ، نسبه ، ضروره ، مقدمه ، عداوة ، محبة ،
سیاسة ، عقوبه ، حکایه ، قاعده ، اصالة ، غفلة ، بغته (بسیار مکرر) ،
بجاة ، رؤیه ، شفقه ، اشاره ، کنایه ، عادة ، فطرة ، خلقة ، نیابة ، وكالة ،
قربه لله ، حسبه لله ، صدقة ، رعایه ، رغبة اورهبة ، کراهه ، شراکة یا شرکة .
رجوع شود برای شواهد آن در قرآن بکشف الایات در رحمة
(بسیار بسیار مکرر از جمله وما ارسلناک الا رحمة للعالمین ۲: ۱۰۷) ، وصیحة
واحدة ، تجارة (بسیار مکرر) ، تارة ، جملة واحدة ، جنة ، جنة ، جبهة ،
حجارة (بسیار مکرر) ، حسنة (بسیار مکرر) ، حسرة ، محشورة ،
حایة ، حاجة ، حیاة ، حبوة ، تحية ، خيفة (بسیار مکرر) ، صاعقة ،
صدقة ، دعوة ، امرأة ، و امرأة ، مرة ، نعمة ، و نعمة ، نفقة صغيرة
ولا کبيرة ، ذرية ، و ذرية ، اربعة ، رابية ، راضية ، رهبة ، رهبانية ،
زکوة ، زلفة ، زينة ، [سباتاً] ، مسامة ، سنة ، سيئة ، ساعة ، مسومة ،
شجرة ، شفاعة ، صاحبة ، صغيرة و کبيرة ، مطمئنة ، مطهرة ، طائفة ،
طیبة ، لعبرة ، عقدة ، عرفة ، مغفرة ، افئدة م ، فتنه م ، فاحشة ، قبلة ،
قسوة ، کثیرة ، کره ، ملائكة ، ليلة ، ميتة ، زاعة ، نضرة ، نطفة ،
نظرة ، دكة واحدة ، موعظة ، تقاة .

تاریخ جعفری :

که همین امروزها اسمش را نمیدانم که جادیده‌ام (شاید در جهان آرا یا حبیب‌السیر؟)
الآن باز اسمش را در ریو ص ۶۲۰ نقلاً از اب‌التواریخ نیز پیدا کردم^(۱).

تذکیر فعل مسند به مؤنث مجازی :

فَإِذَا نَفَخَ فِي الصُّورِ نَفْخَةً وَاحِدَةً (که لابد بعلمت فصل است گرچه بسیار اندک
است این فصل).

تراجم حال :

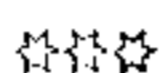
برای تألیف خیالی تراجم احوال متأخرین از علما و فضلا و شعراء ایران باید
مندرجات، معرفة الرجال حبیب‌السیر و تاریخ رافم و روضة الصفا و عالم آرا و تذکرة
تقی‌کاشی و آتشکده و دولت‌شاه و تحفة سامی و مجالس النقایس امیر علیشیر و نفحات و
مجالس المؤمنین و نجوم‌السماء و قصص‌العلماء و روضات‌الجنات و لؤلؤتی‌البحرین
و امل‌الآمل و المآثر و الآثار و مطلع‌الشمس و مجمع‌الفصحاح و ریاض‌العارفین و تذکرة‌الاصفیا
(یا الاتقیاء) و بستان‌السیاحه و هفت‌اقلیم و سبحة‌المرجان و تاریخ‌گزیده و روزنامه
تربیت را مانند بغیة‌الوعاء سیوطی عیناً یا مختصراً (نه مفصلاً و مبسوطاً، چه آن‌که
نوح می‌خواهد) جمع کرد و کتاب مفید نافع برای عموم مشارقة و مستشرقین معاً
خواهد شد.

ترجمه :

tradition را، و علی‌الاصح «ترادیسئون ارال» یا «ترادیسئون پوپولر» را
آقا سید محمدعلی داعی‌الاسلام در «شعرو شاعری عرفی» ص ۵ به «روایات لسانی مردم»
ترجمه کرده و بزبدك نیست این ترجمه، و شاید بهتر یعنی مطابق‌تر با اصطلاح ایرانی

۱- نگاه کنید به جلد دوم یادداشت‌های قزوینی ص ۲۳ ذیل «ناریخ یزد». (۱.۱).

«روایات افواهی مردم» باشد (در مقابل «روایات مدون» یا «روایات کتبی» یا کتابی که مراد روایات مدونه مجموعه در بطون کتب باشد)؛ مثلاً در این عبارت: «در روایات افواهی منتشره بین مردم در ایران مشهور است که حافظ معشوقه داشته موسوم بشاخ نبات، ولی در هیچ جا در ضمن روایات و منقولات مدونه در کتب تواریخ یا تذکره‌ها یا در مقدمه‌های نسخ مختلف دواوین او چنین مطلبی را تا کنون راقم سطور نیافته‌ام که ثبت کرده باشند ولو بعنوان افسانه»، یا شبیه این عبارت.



از اعجاب عجایب انفاقات اینست که فقط چند دقیقه بعد از نوشتن این یادداشت و اشاره باین جمله که من باب مثل و بمجرد انفاق بر زبان من جاری شد نوشتم در همین رساله «شعر و شاعری عرفی» ص ۸ دیدم اشاره به «معشوقه حافظ شاخ نبات» کرده که مثل اینکه از غیب جواب آن فرض من است در عبارت فوق که خیر در جایی مدون هم هست! و کذاک در ص ۳۸ قدری مفصل‌تر.

حرف (ج)

ج

جعفی القبیله :

مقصود این وضع تعبیر است که ابن خلکان در حق متبنی گوید : «ولیس هو من کندیة التي هي قبيلة بل هو جعفی القبيلة بضم الجیم النخ» (ابن خلکان ۱: ۳۹).

جهادی الاول :

(در جهانگشای چاپی ج ۳)

ص ۷۲، ۲۰۱ ح ۴ (شرح)، ۲۲۱، اواخر ورق^b ۱۷۱، اوایل ورق^d ۱۷۲ (جمادی الآخر)^(۱).

جمعی (؟) :

در نسبت یکی از شعراء عهد سلطان مسعود غزنوی ابوالمظفر عبدالجبار بن الحسن الحمعی البیهقی، که چند شعر او در تاریخ بیهقی (رجوع بمابعد) و تاریخ بیهق^b ۱۰۳ مسطور است و شرح حال او در تاریخ بیهق در موضع مذکور و تنمة الیتیمة ص ۹۰-۹۱ ج ۲ و در دمیة القصر ص ۲۲۴ مذکور است. درست معلوم نشد که این نسبت را چگونه باید خواند در دمیة القصر و تنمة الیتیمة و تاریخ بیهقی جمعی است لابد بطرز جمعی نسبت بقبیلة معروف عرب، و در تاریخ بیهق ورق^b ۱۰۳ الحمعی بدون هیچ نقطه مسطور است و در ورق^d ۱۰۴ صریحاً واضحاً الجمعی بجیم ومیم و خاء معجمه، و در ورق^b ۱۵۳ استطراداً باز دو مرتبه ذکر این نسبت در حق او و برادرش ابوالقاسم

۱- نگاه کنید همچنین به ص ۱۶۶ از جلد دوم یادداشتهای قزوینی. (۱.۱).

آمده : مرتبه اول بهیئت الخمجی یا الجمعی و مرتبه دوم بهیئت الخمجی یا الجمعی، که معلوم میشود (اگر نسخه غلط نباشد) که يك خاء معجمه در این کلمه بوده یعنی یا حرف اول آن یا حرف سوم آن خاء معجمه بوده با احتمال . ولی در انساب سمعانی و معجم البلدان جمیع صور متصوره محتمله این کلمه را از جمخ و خمج و جمح و خمخ و جمج و نحوه گشتم نیافتیم .

بوالمظفر جمعی : تاریخ بیهقی^{۱۰} ص ۶۱۸، ۵۵۶، ۴۲۱ (بصورت بوالفضل جمعی که قطعاً و بدون هیچ شبهه تحریف بوالمظفر است ، چه عین همین اشعار فارسی مذکور در این صفحه را در تاریخ بیهقی^{۱۰} ص ۱۰۳ بوالمظفر جمعی نسبت داده است) ، ۵۶۰ و ۵۶۱ (جمعی فقط) ، اینها همان ص بصورت بوالمظفر جمعی .

در فرهنگ اسدی ص ۳۴ بیتی از «ابوالمظفر جنج» با استشهاد آورده که قطعاً مراد همین ابوالمظفر جمعی (یا جمعی یا نحوه) باید باشد .

رجوع شود نیز بمقاله آقای اقبال در مجله شرق شماره ۱۲ ص ۷۰۵-۷۰۸

جمعیت:

برای افحام آن که میگفت وضعیت غلط است (چه لغت وضع مصدر است پس ادخال یاء مصدری بر آن غلط است !) .

در خلاف آمد عادت بطلب کام که من کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم (حافظ ۳۱۹)

و كذلك شیخوخت و شیخوخیت که هر دو در لسان العرب جزو مصادر این ماده مذکور است ، و كذلك امثال طلب کردن و نفی کردن و طرد کردن و اخراج کردن و اثبات کردن . اصل در این مسئله این است که در فارسی اغاب یا جمیع مصادر عربی اسم مصدر

میشوند، یعنی بمعنی حاصل مصدر میشوند و از معنی مصدری فعلی بکلی منسوخ میشوند و مثل این است که ایرانی نمیتواند از کلمه بدون علامت فعلی (یعنی *actuel*) و ضریح مصدریت معنی مصدریت را از آن مصادر فهم کند و تصور کند و این است که با وجود اینکه امثال این کلمات مثل طالب و نفی و اخراج مصدر اند باز برای افاده معنی مصدریت کلمات کردن و نمودن و نحو ذلك را بر آن دهائی افزاید یا علامت مصادر جعلی عربی را از قبیل باء نسبت با تاء تأنیت که خود عرب هم (چنانکه اشاره کردیم در شیخوخت و شیخوخت) عین این کار را کرده او هم میکند.

جهوع بالف و تاء :

که مفرد آنها مستعمل نیست در فارسی :

- خرابات ،

- طامات ،

- شیلات ،

- عتبات عالیات ،

- باقیات الصالحات ،

- گیلانات ،

- شمیرانات ،

- قاینات ،

- مؤلفات .

✽ ✽ ✽

- اوباش ،

- اراجیف ،

- محاسن ،

- اجامر .

جوجی:

بن چنگیزخان . روز و ماه و سال وفات او بنحو قطع و یقین معلوم نیست ولی
 بالقطع والیقین استنباطاً مابین صفر ۶۲۲ - ۴ رمضان ۶۲۴ بوده است (رجوع بهامش
 جامع التواریخ طبع بلوشه ص ۱۳۲-۱۳۳)^(۱).

حرف ((چ))

چ

چابك سواران:

گویا به همین معنی معمولی امروزه در ایران (یعنی Jockey) استعمال شده است،
در شعر فلکی شیروانی:

هر يك از چابك سواران سپاه نو بهار آلتی بر کینه خیل خیزان آراسته
(دیوان فلکی شیروانی جمع آوری آقای هادی حسن)

چاپ:

صنعت چاپ در چین: رجوع به مقاله مهمی در «تان»^(۱) که آنرا مقابل ۱۸
فوریه ۱۹۲۸ در دفتر مخارج چسبانیدهام.

شرحی راجع بآن در جامع التواریخ (دفتر ادب %).
مسائل پاریسیه ۱: ۴۴۴ بیعد نقلاً از جامع التواریخ.

چار مغز:

گردو (در طوطی نامه نخشبی).

چاشت:

(چه وقت است علی التحقیق؟)

«از بامداد تا چاشتگاه قتل کردند» (جهانگشای ج ۲ ص ۱۷۶)
«وازیس این وقت دوری میان او و میان آفتاب کمتر آغاز شدن تا بجایگاهی
رسد بوقت فرو شدن آفتاب که اگر آفتاب آنجا بجای او بودی وقت چاشتگاهی بود
فراخ و بزوال نزدیک» (التفهیم^۲ f. 22، s.p. 1482).

۱- مقصود روزنامه Temps چاپ پاریس است. (۱.۱).

و این تقریباً صریح است که چاشت وقتی است قبل از ظهر و بعد از صبح .

چاشنی گیر (الجاشنکیر):

گویا (ظاظ) معنی و شرح اجمالی این کلمه و اشباه آن در کتاب الانشاء لابی-
المحاسن بن تعزی بر دی مذکور است .
در تاریخ عالم آرا گویا این کلمه مکرر ذکر شده است و گویا من در پشت آن
یادداشت کرده ام .

چاشنی گیر باشی :

- عالم آرا : ۷۹ ، ۲۷۰ ، ۲۷۳ ؛

- تاریخ اکراد ۲ : ۲۱۴ .

چاکران :

کتابه از فرج و عورت (مثنوی ۸۸ : ۱۱) .

چالندر :

(بعجم فارسی و الف و لام بحر کت غیر معاومه و سکون نون و فتح دال و در آخر اعمه مله) .
از مجال لاهور است ظاهرأ مسعود سعد سلمان وقتی حاکم آنجا بوده (رجوع
کنید بترجمه حال مسعود سعد سلمان از بنده در ژورنال اف ریال ایشاتیک سوسایتی^(۱)
اکتوبر ۱۹۰۵ - ژانویه ۱۹۰۶) .

|| که در اشعار مسعود سعد سلمان ذکرش آمده است یکی از ایالات سته حکومت
حالیه پنجاب است ، رجوع کنید به چالندر Djalandar در قاموس ویوین دوسن هارتن ؛
و نیز نام شهری است در پنجاب ، رجوع شود به همان جا عنوان دوم .

۱- مقصود مجله Journal of Royal Asiatic Society چاپ لندن است . (۱.۱) .

چاقوقوت :

«چاقوقوت عبارت است از ختای (چین شمالی) و تنکفوت (غظ) و چورچه (منچوری) و سولنکقا (کره شمالی) که آن حدود را مغولان چاقوقوت میخوانند» (جامع بلوشه ۳۲۳ و حواشی او در همین صفحه).

«ولایت خطای و قراختای و چورچه که مغولان آن ولایت را [یعنی مجموع این سه ولایت را] چاقوقوت میگویند و باصطلاح اهل خطای را (ظ: آنرا - نسخه باید غلط باشد) خان زی (رجوع ببالوشه ۳۲۸) میگویند و حدود آن ولایت با ماچین از آن جانب قراوران متصل دریاست، و خطائیان ماچین را منز میگویند، و یک حد دیگر بولایت چورچه است و لفظ چورچه مصطلح مغولان است و بزبان خطائی آنرا نوجی میگویند و حد دیگر با ولایات و صحرای قراختای است و بزبان خطائی اهل قراختای را خیدان تازی میگویند، و بزبان هند و کشمیر ولایت خطای را چین و ولایت ماچین را مهاچین یعنی چین بزرگ میگویند و چون ولایت ماچین بهند نزدیک است و تردد تجار بدانجا بیشتر در این ممالک نیز آن ولایت را باصطلاح اهل هند چین و ماچین میگویند. لیکن اصل لغت مهاچین است» (برزین ۳: ۲۳)، [باید نسخه جامع بلوشه که تنکفوت را جزو چاقوقوت آورده است غلط باشد چه تنکفوت که در حدود تبت یا جزئی از تبت است هیچ ربطی و اتصالی بکره و منچوری و ختای ندارد و چنانکه می بینید در عبارت رشید الدین در جامع برزین اصلاً نام تنکفوت را جزو چاقوقوت ندارد].

- و آن ولایت را بزبان ایشان جان توی توی جان ژو (خان زی) خون نوی میگویند و مغولان آنرا چاقوقوت گفته اند و نزد ما بخطای مشهور است و بواسطه بعد مسافت و عدم تتبع و تحقیق تصور افتاده است که ولایت چین جداست و از آن خطای جدا، و معلوم شد که هر دو یکی است و بمصطلح مختلف، و ولایت دیگرست در شرقی ولایت مذکوره مائل بجنوب که ایشان آنرا منز میگویند و مغولان بیگماس (صح: تنکیاس) و هندوان مهاچین یعنی چین بزرگ و سایر مردم چون معنی مها بهندی ندانسته اند ماچین میگویند و ولایت چین بنسبت با ماچین یکی نهاده اند. (فهرست

نسخ پترزبورغ از ویکتور رزن نقلاً از جامع التواریخ بتفصیل ص ۱۰۱ - ۱۰۲).
از این عبارت اخیر معلوم میشود که گاهی مسامحة چاقوت را مرادف خطای
میگرفته‌اند، چنانکه در همین مورد: «و آن ولایت را بزبان ایشان... گویند و مغولان
آنرا چاقوت گفته‌اند، و نزد ما بخطای مشهور است»، ولی در دو موضع دیگر منقول
سابق معنی و اطلاق تحقیقی چاقوت را ذکر کرده است که عبارت باشد از ختای و
چورچه و سولنکقا.

پس ما حاصل تحقیقات رشیدالدین این میشود که چین (هندی) و ختای و خانزی
(ختائی) و چاقوت (مغولی مسامحة) یکی است (یا عبارت اصح یکی بوده است)
و ماچین (هندی) و منزی (ختائی) و تنکیاس (مغولی) نیز یکی است یا بعبارۀ اصح سابق
در عصر رشیدالدین یکی بوده است. چه الآن کلمۀ ختای دیگر از السنه و افواه افتاده
است و دیگر نه ختای میگویند و نه مینویسند و مفهوم این کلمه دیگر يك چیز کنونی
فعلی حاضر نیست، فقط در مقام نقل یا قراءت تاریخ متقدمین ذکری از این کلمه میشود
و همچنین است حال کلمۀ ماچین و الآن لفظ چین را در ایران بر مجموع چین و ماچین
عصر رشید <الدین> اطلاق کنند و برای تمییز چین (یا ختای) عصر رشید <الدین>
از ماچین همان عصر لابد اکنون برای اول چین شمالی و برای ثانی چین جنوبی باید گفت.
چاولی :

بمعنی باز *faucon* ، و بمعنی بچه طيور *petit des oiseaux* است
(پاوه دو کورتی) ، و همین معنی لابد مناسب این کلمه است علماً بخصوص معنی
«باز» ، نه معنی مغرفة التماج ص ۱۷ ترجمان ترکی و عربی هوتسما (و ص 70 از قسمت
آلمانی) ، و نه تفسیر ظاهراً بل قطعاً مصنوعی خود هوتسما این کلمه را در ص 31 از قسمت
آلمانی بمعنی «مشهور» *Berühmt* که لابد از فعل چاومق بمعنی مشهور شدن
devenir célèbre (پاوه دو کورتی ص ۲۸۱) و از لاحقۀ «لی» که دال بر نعت است
مثل «لو» مرکب دانسته ؛ و این تفسیر که ما ذکر ناکلی مصنوعی بنظر میآید .

مآخذ: پاوه دو کورتی ۲۸۱، ترجمان ترکی به عربی طبع هوتسما ص ۱۷ و ص ۳۱ و ص ۷۰ از قسمت آلمانی.

چپر:

- « [هولاکو] فرمود تا گرد بغداد دیوار کردند که مغول آنرا چپر میگویند» (ذیل جهانگشا ص 433 ح f).

- « و فی یوم و لیلة بنی المغول بالبحر الشرفی سیبا اعنی سورا عالیاً » (مختصر الدول ۴۷۳).

- « و بعد از آن آباقاخان را چون کثرت لشکر و جسارت ایشان [یعنی ایل و الوس بر که خان دشت قیچاق] معاوم شد از بن سوی در بند دیواری کشیدند و آنرا سیبا گویند» (وصاف ۵۱).

- همان کتاب در مورد فتح بغداد گوید: «از رفع چپر محاصره علی‌الابتداء بجانیق و عرادات بفعل ظاهر حرکت نصب یافت» (ص ۳۵).
- در قاموس پاوه دو کورتی ص ۲۸۳ گوید:

enceinte formé de broussailles et de bois. چپر

- در برهان قاطع گوید: «چپر بر وزن خطر خانه و دیواری باشد که از چوب و علف سازند، الخ».

- در ترجمان ترکی به عربی باین معنی ندارد، بلکه وصفاً بمعنی یکی از الوان خیل دارد (رجوع بفهرست آن و بص ۱۳ از متن).

- در کاشغری، یعنی در فهرست آن، آنرا نیافتم.

- رجوع بص 433^a از پاکنوویس جهانگشای.

«چپر بسته بودند» (جامع بلوشه ۲۰).

جامع ص ۲۸۸ (محملاً بل بظن غالب)، ۳۳۴، ۳۸۲.

- حاشیه مفصل از کاترمر راجع بدان در ص 335 - 337.

چتر:

علامت سلطنت، شتر، ج: شتور (حواشی کانرمرز بر جامع التواریخ ۲۰۶-۲۱۱).

|| رجوع کنید علاوه بر روریقات بهمین عنوان بوریقات چتر^(۱) با جیم عربی .

|| یکی از امراء سنجر که اول مسخره او بوده موسوم بوده است بفلک الدین

علی چتری (راحة الصدور در فهرست آن و عماد کاتب در فهرست آن در باب عین ص ۳۱۲)،

و حیب السیر جزء ۴ از جلد ۲ ص ۹۹ .

چخور سعد (چنجر سعد):

که این همه ذکرش در عالم آرای عباسی و یکی دوجا در منشآت قائم مقام میآید،

از قرار یادداشت مسیومینورسکی در حاشیه عالم آرای من، موضعی است نزدیک ایروان.

رجوع کنید با آنچه من در هامش چوقور در قاموس پاوه دو کورتی نوشته‌ام .

|| «بجانب نخجوان و چنجر سعد روانه شدند» (تاریخ اکراد ۲ : ۱۷۲) ، و این

همان کلمه است که صدها بار در عالم آرا مکرر ذکر شده است و گویا ولایتی بوده است

در حدود نخجوان و قراباغ چنانکه از این عبارت استنباط میشود . و چخور (چقور) در

ترکی بمعنی گودی و حفره است (قاموس پاوه دو کورتی ، و سرگذشت مسعودی در جائی

بمناسبت چقور بورت) . ولی «سعد» ، ندانستم که مقصود از آن چیست .

- چقور سعد ۲۱۳ ، ۲۵۷ ، ۲۷۰ (از اینجا نیز معلوم میشود که چخور سعد نام

قراباغ و اران است) .

- ۳۷۶ : ۱ .

- «بایروان چخور سعد رسیده» (جهان آرا ۴ : ۵۵) .

چریدن:

بهمین معنی حالیه یعنی سنگین آمدن و اتساعاً بمعنی غلبه کردن (مثنوی ۸۸ : ۱۲).

۱- نگاه کنید به جلد دوم یادداشتهای قزوینی ص ۱۳۷ ذیل «چتر» (ا.ا).

چرخ:

تیرچرخ: گویا از آلات حراقه جنگ بوده است: «کارزاری سخت بر دست گرفتند از استعمال نبط و تیرچرخ، حشم چنگیزخان نیز قرابات نبط کار بستند و مسجد جامع و هر کس کی در آن بود سوخته آتش دنیا و شسته آب عقبی شدند» ص 59.

چرخ:

(بفتح جیم فارسی و سکون راء مهمله و در آخر خاء معجمه).

– از مجال لهو کر غزنین است (هفت اقلیم^۱ Or 203, f. 101)،

– و الیها ینسب جماعت منهم مولانا یعقوب الجرخی من اصحاب الخواجه

بهاء الدین و الخواجه علاء الدین العطار (هفت اقلیم)،

– «چرخ» دیهی است از تپه لهو کر از توابع غزنین مابین کابل و غزنین (سفینت –

الاولیاء^۲ Or 224, f. 74).

چرمدان:

بفتح حین، بمعنی کیسه که از چرم دوزند. شاید این «چمه‌دان»^(۱) معروف اصلش

همین کلمه بوده است و هذا احتمال قوی (رجوع بوریقه «مثنوی»).

کیسه که از چرم دوزند و گویا همان است که امروز «چمه‌دان» گویند که

ظاهراً بل قطعاً مخف چرمدان است:

چونکه حق و باطلی آمیختند نقد و قلب اندر چرمدان ریختند

(مثنوی)

چغان بلغسون:

(رجوع شود نیز به قرابلسون).

که در رشیدالدین در فصل تولوی خان (ص ۲۱۶) و قوبیلای قاآن (ص ۴۴۹)

۱ – اصل: چمه‌دان (۱.۱).

مذکور است (در مغولای بمعنی شهر سفید است) مراد از آن شهر چینک دین فو - Tcheng (ting-fou) است ، بلوشه حواشی جامع التواریخ ص 216 ح c، b؛ ص 449 ح a .
 مسیو بلوشه در ص ۲۱۶ گوید مغول يك شهر دیگری را هم میشناخته‌اند با اسم قرابلغسون ، ولی نمیگویند کجاست . ولی امروز (25.3.1920) گفت که شهری بوده در نزدیکی قراقوروم که يك کتیبه در آن پیدا شده است بيك زبانی که گویند زبان سغدی است و مولار (؟) آنرا خوانده است و در آن از مذهب مانوی که مذهب ایغورستان بوده است صحبت میکند؛ و تمش نامی از رؤسای مانوی در حدود ۷۵۰ مسیحی از طبرستان بآن مملکت رفته است و مسیو بلوشه میگفت تمش اسم علم نیست بلکه مرکب است از کلمه چینی «تا» بمعنی بزرگ و «مش» - که همان ریشه آموختن فارسی است - یعنی آموزنده بزرگ و تمش لقب نوعی کشیشان مانوی یا عالی الاظهر نسطوری است که بآن نواحی رفته بودند (sous toutes reserves).

پس حاصل این شد که قرابلغسون ظاهراً بل بلاشک اسم همان پای تخت قدیم ایغوران بر لب ارقون بوده است که جوینی گوید موسوم به اردو بالیغ بوده است ، و لابد اینکه حالاً در میان بعضی از مستشرقین آنرا قرابلغسون میخوانند منشأش (تا تحقیق شود) ورود این اسم یعنی اسم قرابلغسون در کتیبه بوده است که بقول بلوشه مولار آنرا خوانده است و لابد جوینی اسم اردو بالیغ را افواها شنیده بوده است و «ترادیسین» بوده است نه اسم واقعی تاریخی . همه اینها انشاء الله باید تحقیق شود .
 رجوع شود بوریقه قرابلغسون .

چک :

خط و قباله باشد ، معزی گفت :

آن بزرگان گرشوندی زنده در ایام او

چک دهندش پیش او بر بندگی و چاکری

(لغات اسدی ۶۱)

چگل:

محقق همان بیند اندر ابل که در خوب رویان (ظ) چین و چگل
(سعدی)

صفای خلوت خاطر از آن شمع چگل جویم فروغ چشم و نور دل از آن ماه ختن دارم
(حافظ)

سو ختم در چاه صبر از بهر آن شمع چگل شاه تر کان غافل است از حال ما کور ستمی
(حافظ ۳۶۸)

|| بکسر تین :

گفتی به از من در چگل صورت نبندد آب و گل ای سست مهر سخت دل ما نیز هم بد نیستیم
(سعدی ظ)

چلغوزه:

در سه صفحه یا دو صفحه با آخر مانده در دبستان المذاهب در شرح حال یکی از
عرفا گوید در غذا غالباً بمیوه‌ها <ی> درخت‌های کوهستانی مانند چلغوزه اکتفا نمودی
(او که اقال)، خواستم به بینم چلغوزه در اصل بچه معنی است [چون اکنون گویا عوام
آنها در معنی فضل مرغ استعمال میکنند و نوعی دشنام نیز هست که بکسی برای تحقیر او
و اینکه چیز بسیار کوچک محقر بی‌قدری است گویند «چلغوزه را بین»].
در جمیع فرهنگ‌های فارسی که من بدست دارم آنها بمعنی درخت صنوبر و
بمعنی بار آن درخت نیز تفسیر کرده‌اند و در جهانگیری و غیره گویند که چون پرده‌های <آن>
مثل غوزه [یعنی غوزه پنبه] است و غوزه‌های بسیار دارد آنها چلغوزه گفته‌اند. ولی در
تحفه گوید که تخم میوه‌ایست غیر حب صنوبر، ولی حیف و صد حیف که نمیکوید چه
میوه‌ایست و اسم دیگرش چیست و اصلاً و ابداً شرح دیگری در این خصوص نمیدهد.
در شلیمر هم ندارد. خلاصه با همهٔ جهدم نتوانستم بدانم که چلغوزه فی الواقع چه
میوه‌ایست، و آیا حب صنوبر فرهنگها درست است؟ در این صورت چلغوزه ترجمهٔ cône